بسم الله
الرَّحمٰنِ الرَّحیمْ
به‌نام خداوند
بخشنده‌ٔ مهربان

سرشناسه: سیلونه، اینیاتسیو، ۱۹۰۰ – ۱۹۷۸م. Silone, Ignazio
عنوان و نام پدیدآور: فونتامارا / نوشتهٔ اینیاتسیو سیلونه؛
ترجمهٔ منوچهر آتشی.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۲.
شابک: ۰-۱۳۷۶-۰۰-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۴۰۴.
وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا
شناسه افزوده: آتشی، منوچهر، ۱۳۱۰ – ۱۳۸۴.، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹ف۷ی/ PQ۴۸۳۴
رده‌بندی دیویی: ۸۵۳/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۴۱۴۵۲

فونتامارا

اینیاتسیو سیلونه

ترجمهٔ منوچهر آتشی

فونتامارا
اینیاتسیو سیلونه
ترجمهٔ منوچهر آتشی
چاپ اول ۱۳۴۷ | چاپ دوازدهم، ۱۴۰۴ | ۱۰۰۰ نسخه
طراحی جلد و صفحه‌آرایی | خانهٔ ایده
چاپ و صحافی | فیض
دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،
تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲
شمارهٔ تماس: ۲-۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸
مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
© همه حقوق محفوظ است.
amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco

کتاب‌ها مثل انسان‌ها می‌میرند، فقط تعداد کمی از آن‌ها زندگی جاودانه می‌یابند. در میان تمام رمان‌های سال ۱۹۳۰، در تمام ادبیاتِ مغرب‌زمین که به‌عنوان داستان‌های برجسته محسوب می‌شدند، سه‌تای آن‌ها بدون از دست دادن قوتشان به دورهٔ زمانی ما رسیدند: یکی فرانسوی؛ *سرنوشت بشر* از آندره مالرو، دیگری آمریکایی؛ *خوشه‌های خشم* از اشتاین‌بک و سومی ایتالیایی؛ *فونتامارا* از اینیاتسیو سیلونه...

مالکولم کولی، منتقد و نویسنده

مقدمهٔ مترجم

حوادث شگفتی که می‌خواهم بازگو کنم تابستان گذشته در فونتامارا به‌وقوع پیوست.

من این نام را به دهکدهٔ قدیمی و گمنام کشاورزانی فقیر داده‌ام که نزدیک مارسیکا، در شمال ناحیه‌ای موسوم به دریاچهٔ فوچینو، در دره‌ای در فاصلهٔ میان سلسلهٔ کوه‌ها و تپه‌ها واقع شده است. من بعداً دریافتم که این اسم گاهی، با جزئی تغییرات، به شهرهای دیگر جنوب ایتالیا اطلاق می‌شود. موضوع مهم‌تر اینکه رویدادهای عجیبی که چنین صادقانه در این کتاب به ثبت رسیده، در چندین‌جا -البته به‌وجوه مختلف و در زمان‌های گوناگون- به‌وقوع پیوسته است. ولی این موضوع نمی‌تواند دلیل قانونی برای اختفای حقیقت باشد؛ زیرا، حتی بعضی نام‌ها از قبیل ماریا، فرانچسکو، جیووانی، لوچیا، آنتونیو و تعداد فراوان دیگری، کاملاً عمومیت دارند. مگر نه اینکه حوادث واقعی و مهم زندگانی هرکسی از قبیل تولد، مرگ، عشق و رنج، برای همهٔ ما مشترک است، با این حال مردم، هرگز از بازگویی آن‌ها برای یکدیگر، خسته نمی‌شوند.

بنا به موارد مذکور، فونتامارا به ملاحظات زیادی همانند دیگر دهکده‌های تقریباً پرت افتادهٔ ایتالیایی است که در میان جلگه‌ها و کوه‌ها، دور از ایاب‌وذهاب واقع شده و با وجود این تا اندازه‌ای عقب‌مانده‌تر، فقیرتر و متروک‌تر از سایر همسایگانش است. اما فونتامارا کیفیات ویژهٔ خودش را دارد.

همهٔ کشاورزان فقیر در تمام کشورها به‌هم شبیه‌اند. آن‌ها مردمانی هستند که زمین را بارآور می‌کنند و از مشقت گرسنگی عذاب می‌کشند. همان‌هایی که با نام‌های «فلاح»، «پیله‌ور»، «مزدور»، «موژیک» و «کافونی» معروفند. آن‌ها در سراسر جهان ملیت و نژاد خاص خود را تشکیل می‌دهند و کلیسای خاص خود را می‌سازند. حتی اگر دو تای آن‌ها هم به‌هم شباهت نداشته باشند.

اگر از جلگهٔ فوچینو به‌طرف فونتامارا پیش بروید، قریه را می‌بینید که بر دامنهٔ کوه خاکستری‌رنگ، برهنه و متروک، چون ردیفی از پلکان سنگی قرار گرفته است. بیشتر در و پنجرهٔ خانه‌ها، به‌وضوح، از جلگه پیداست. صد کلبه، تقریباً همه در یک سطح، نامنظم، بی‌قواره، دودزده از آتش، و فرسوده از گذشت زمان و باد و باران، با پشت‌بام‌هایی فقیرانه که از سفال و پاره‌های الوار پوشیده شده‌اند.

اغلب این خانه‌های رعیتی فقط یک روزنه دارند که کار در و پنجره و دودکش را باهم می‌کند. در محصوره‌ای گلی، که به‌ندرت دارای کف مشخص است، مردان، زنان، کودکان، بزها، جوجه‌ها، خوک‌ها و خرها باهم به‌سر می‌برند، می‌خوابند، می‌خورند، قضای حاجت می‌کنند و همهٔ این‌ها در همان یک گوشه رخ می‌دهد. ده دستگاه خانه، متعلق به خرده‌مالکان و یک قصر قدیمی نامسکون تقریباً رو به ویرانی، استثنایی هستند. کلیسایی با برج و میدان مسطحش بر ناحیهٔ بالاتر فونتامارا مشرف است.

میدان به جاده‌ای با سراشیبی تند منتهی می‌شود که از سراسر دهکده می‌گذرد و تنها جادهٔ کالسکه‌رو آنجاست. در کنارهٔ دیگر آن راهروهایی است، بیشتر مرکب از پله‌های کوتاه ناهموار، تقریباً مماس با پشت‌بام‌ها، که در روشنی روز ولو هستند.

برای یک نگرنده از فاصلهٔ ملک اربابی فوچینو، دهکده چون گله‌ای از گوسفندان سیاه، و برج کلیسا همانند چوپانی به‌نظر می‌رسد. خلاصه دهکده‌ای است، شبیه دهکده‌های فراوان دیگر، ولی برای آن‌ها که در آن پا می‌گیرند، تمام دنیاست. در اینجا همه‌چیز: تولد و مرگ، عشق و نفرت و غرور و ناامیدی به‌گونه‌ای یکسان ادامه می‌یابد.

اگر آن وقایع عجیب، که من در کار بازگویی‌شان هستم، روی نمی‌داد، حرف ناگفتهٔ دیگری در مورد فونتامارا وجود نمی‌داشت. در اینجا، من، بیست سال اول زندگی‌ام را گذراندم و اگر وقوع آن حوادث نبود، نمی‌دانستم چه مطلب تازه‌ای دراین‌باره بگویم.

مدت بیست سال، من در زیر آسمانی زندگی کردم که محصور در آمفی‌تئاتر کوهسارانی بود که دیواری فروناریختنی گرد ملک اربابی کشیده بودند. ظرف مدت بیست سال، همان زمین، همان باران و برف، همان روزهای مقدس، همان غذا، همان دلتنگی و همان درد و همان فقر بود. فقری که از پدران رسیده و آنان نیز از پدربزرگ‌ها به ارث برده بودند. نتیجه اینکه کار سخت و شرافتمندانه هرگز دردی را دوا نکرده است. شریرانه‌ترین بی‌عدالتی‌ها، آنجا چنان عمری طولانی داشتند که جای خود را در میان پدیده‌های طبیعی مثل باد و باران و برف باز کرده بودند. چنین به‌نظر می‌رسید که زندگی مردم و جانوران و زمین در دایره‌ای غیرقابل انعطاف، محصور در کوه‌ها و گذرگاه‌های زمان تغییرناپذیر بود، گویی به قهر طبیعت محکوم به گذراندن دوران حبس زندگی بودند.

کارها همیشه با غرس نهال‌ها شروع می‌شد، سپس گندزدایی، بعد درو و دست‌آخر جمع‌آوری انگور و بعد؟... روز از نو، روزی از نو: غرس نهال، وجین، هرس کردن، گندزدایی، درو و گردآوری انگور. همیشه همان آهنگ و همان همسرایی، همیشه! سال‌ها می‌گذشتند و بر هم انباشته می‌شدند، جوان‌ها به پیری می‌رسیدند و پیرها می‌مردند؛ و کشت، گندزدایی، درو و گردآوری تکرار می‌شد و بعد چی؟... باز همه‌چیز از نو. هر سال چون سال پیش بود و هر فصلی چون فصل پیش، و هر نسلی چون نسل قبل از خود. هرگز، هیچ فردی در فونتامارا به ذهنش نمی‌رسید که در این شیوهٔ زیستن امکان تغییر و دگرگونی وجود داشته باشد.

بر نردبان اجتماعی فونتامارا تنها دو پاگیره وجود دارد: آنکه مربوط به رعایاست و همسطح زمین، و آنکه ویژهٔ خورده‌مالکان است و در قسمت بالاتر قرار دارد. افزارمندان نیز راهشان به همین شیوه جدایی می‌گیرد: دسته‌ای با مغازه‌های کوچک یا ابزارهایی ابتدایی که وضع بهتری دارند، و دیگران که در کوچه‌ها دکه می‌گذارند. به فاصلهٔ چندین نسل، رعایا، خوشه‌چینان، کارگران و افزارمندان فقیرتر شده‌اند و در عین بی‌چیزی، با فداکاری‌های باورنکردنی، مبارزاتی کرده‌اند تا از سطح پست اجتماعی خود را به قشرهای بالاتر برسانند اما به‌ندرت موفق شده‌اند. طریق رستگاری در فونتامارا ازدواج با دختر یک خرده‌مالک است. اما چنانچه روی این فکر تأمل کنید که اطراف فونتامارا زمینی پیدا بشود که بتوان از یک بذرافشانی فقط یک تن جو برداشت، به‌آسانی متوجه خواهید شد که هراندازه مالکین کوچک -با همهٔ تلاش‌های فراوان- از اعتبار می‌افتند، به تعداد رعیت‌ها افزوده می‌گردد.

(من خیلی خوب می‌دانم که اصطلاح «رعیت» در فرهنگ

جاری این ناحیه از جهان، چه در شهر و چه در حومه، حالا اهانت‌آمیز و نفرت‌انگیز می‌نماید. ولی من آن را در این کتاب، با این اطمینان به‌کار می‌برم که وقتی فقر، بیش از این، چنین بی‌شرمانه، در دهکدهٔ من دوام نیاورد، این اصطلاح آنگاه، ستایش‌انگیز و شاید حتی غرورآمیز جلوه نماید.)

بیشترین خوشبختی رعایا در فونتامارا داشتن یک الاغ و بعضی اوقات، یک قاطر است. وقتی پاییز بیاید و آن‌ها به دشواری زیاد قرض‌های خود را پرداخته باشند، آنگاه باید بکوشند تا کمی سیب‌زمینی، باقلا، پیاز و قدری آرد و گندم قرض بگیرند تا آن‌ها را از رنج گرسنگی زمستان حفظ کند. معاش بیشتر آن‌ها، متحمل یک مشت قراردادهای قرض و قوله است، و کار طاقت‌فرسا می‌خواهد تا از عهدهٔ پرداخت آن‌ها برآیند. وقتی محصول به‌طور استثنایی خوب باشد و نتیجهٔ پیش‌بینی‌نشده‌ای به بار بیاید، این منافع فرصت‌هایی برای مرافعات حقوقی فراهم می‌کند. من باید توضیح دهم که در فونتامارا دو خانواده یافت نمی‌شوند که باهم خویشاوندی نداشته باشند (در کوهستان معمولاً هرکس نسبش به خویشاوندی دیگری می‌انجامد). تمام خانواده‌ها، حتی فقیرترینشان دارای علایقی هستند که همه از آن سهم می‌برند، و اگر نفعی وجود نداشته باشد در شوربختی یکدیگر شریک خواهند بود. بنابراین در فونتامارا هیچ خانواده‌ای بدون دعوای حقوقی وجود ندارد. روشن است که درگیری‌ها، در خشک‌سالی‌ها کاهش می‌پذیرند، ولی به‌محض اینکه پولی برای پرداخت به وکلای دعاوی پیدا شد، شریرانه جان می‌گیرند. و همیشه همان مرافعه است، همان دعواهای پایان‌ناپذیر در دادرسی‌های دراز و خسته‌کننده، هزینه‌های دائمی درعین بی‌رحمی‌های تسکین‌ناپذیر به‌خاطر اثبات مالکیت بر بیشه‌هایی

از بوته‌های خار. بیشه‌ها ممکن است به آتش کشیده شوند ولی مرافعات بی‌رحمانه‌تر ادامه می‌یابد.

از این محدوده راه دیگری، به خارج وجود نداشت. تابستان با کنار گذاشتن ماهی بیست یا سی یا حتی صد سولدی، می‌توانستی در آن روزها تا رسیدن پاییز سی لیر پس‌انداز داشته باشی. ولی آن پول‌ها به‌سرعت نفله می‌شدند، حالا یا در ازای نزول قرض یا حق‌وحساب کشیش یا در بهای دوا و دارو. و همهٔ مراحل از بهار آینده مجدداً از سر گرفته می‌شد. بهار: ماهی بیست، سی، یا صد سولدی... و دوباره روز از نو، روزی از نو.

همه می‌دانند که خیلی چیزها، حداقل از نظر ظاهر، مسیر تغییر و تحولی را طی می‌کنند. اما در فونتامارا هیچ‌چیز تغییر نمی‌کند. مردم فونتامارا بدون علاقه یا ادراکی، تغییرات جلگه را می‌پایند. زمین در مناطق کوهستانی ناکافی، بایر و سنگلاخی، و آب و هوا نامساعد است. تبخیرات دریاچهٔ فوچینو حدود هشتاد سال پیش برای شهرستان‌ها و جلگه سودمند بود، ولی برای آبادی‌های کوهستان دردی را دوا نمی‌کرد، زیرا موجب باران‌های شدید در مارسیکا می‌شد که تمام محصولات قبلی را به نابودی می‌کشید و درختان دیرسال زیتون را به‌کلی از بین می‌برد. تاکستان‌ها را هم اغلب دچار آلودگی می‌کرد و انگور نیز هرگز به‌طور کامل نمی‌رسید. و از آنجا که، بیشتر جاها، انگورچینان باید شراب می‌نوشیدند، برای جلوگیری از یخ‌زدگی انگورها با اولین برف، ناچار بودند با عجله در اواخر اکتبر انگور نارس را بچینند و دراین‌حال از آن شرابی تلخ لیمویی، به‌دست می‌آمد. زیرا، بیشتر جاها، انگورچینان، باید شراب می‌نوشیدند.

اگر درهٔ فوچینو زیر سلطهٔ چنان نظام مستعمراتی نبود، این

خسارات به کمک کشت زمین‌های بسیار حاصل‌خیز مجاور دریاچه، جبران‌پذیر بود. ثروت گزافی که سالانه از آنجا به‌دست می‌آمد معدودی از ساکنین محل را به‌نوایی می‌رساند و بقیه نیز راه خود را به‌سوی شهرهای بزرگ می‌گشودند. در حقیقت، به این نکته نیز باید اشاره شود، که گسترهٔ زمین‌های آگروررومانو و ماریما باهم، و سی‌وپنج‌هزار جریب جلگهٔ فوچینو تیول شخصی موسوم به شاهزاده تورلونیا است، که در سال‌های اول قرن اخیر از برکت رژیم فرانسوی حکومت، در رم، به ارث برده است. اما این مطلب، خود، به‌کلی داستان جداگانه‌ای است، و شاید بعد از اتمام سرگذشت دلتنگ‌کنندهٔ مردم فونتامارا به‌خاطر تسلی خاطر خوانندگان، داستان طلایی تورلوگن‌ها را آن‌طور که سابقاً نامیده می‌شدند، بنویسم. مسلماً داستان سرگرم‌کننده‌ای خواهد بود. سرگذشت تاریک مردم فونتامارا راه پرمشقت و یکنواخت دهقانان گرسنه و ناموفقی است که نسل بعد از نسل از بام تا شام بر قطعه زمین کوچک و ناباروری عرق ریخته‌اند. ولی تورلوگن‌ها درست عکس این وضع را داشته‌اند. هیچ‌کدام از آنان –حتی برای سرگرمی– زمین را لمس نکرده‌اند، درحالی‌که مالک قلمرو باورنکردنی وسیعی، شامل ده‌ها هزار جریب از آن زمین بودند.

تورلوگن‌ها در زمان جنگ به رم آمدند و روی جنگ قمار کردند، بعد روی صلح قمار کردند، سپس روی انحصار نمک، آنگاه روی انقلابات سال ۱۸۴۸، آنگاه روی جنگ ۱۸۵۹، روی سلسلهٔ پادشاهی «بوربون»های ناپل و سپس روی زوال آن؛ و کمی بعد روی خاندان «ساووا»، بعد روی دمکراسی و سپس روی دیکتاتوری قمار کردند. درنتیجه، آن‌ها، بدون اینکه دست به سیاه و سفید بزنند به میلیون‌ها لیر پول دست یافتند. بعد از سال ۱۸۶۰ یکی از تورلوگن‌ها موفق